

فرزند زمانه

برای بازسازی زندگی‌نامه محمود محمودی، نیاز به کاری وسیع‌تر است. در نوشته زیر، با اشاره کوتاهی به هر دوره، نگاهی گذرا به زندگی پرتلاطم محمود محمودی داشته‌ام. بسیار محتمل است که علی‌رغم کنترل مکرر منابع مختلف، بازهم اشتباهاتی در بازگویی برخی جزئیات زندگی بابک به وقوع پیوسته باشد.

محمود خلیلی

هنوز صدای غرش توپ‌ها در گوشه و کنار کره خاکی پژواک داشت. جنگ دوم جهانی با تمام مصائبش برای بشریت به پایان خود نزدیک می‌شد. از نبرد استالین‌گرا (۱۹۴۳ میلادی - ۱۳۲۱ شمسی) تا پایان کار فاشیسم، زمان شتاب بیشتری گرفته بود. متفقین، رضاخان را بر کنار و پسرش را جانشین‌اش کرده بودند. ارتش متفقین با خودش قحطی و آزادی نسبی را به ایران آورده بود. نانوایی‌ها به جای آرد، با مخلوطی از خاک اره و آرد، نان می‌پختند و آن را به مردم گرسنه می‌فروختند ولی در عین حال احزاب و گروه‌های سیاسی بعد از سال‌ها سرکوب و وحشیانه رضاخانی، در سال‌های اولیه حرکت‌شان بودند. روزنامه‌ها و نشریات خلق‌الساعه فضای مطبوعات سال‌های بیست را پرتلهاب و دیدنی می‌کرد.

در این بلبشوی جهانی، در این دنیای جنگ زده و خسته از سیطره تاریک و بی‌چشم-انداز فاشیستی، علائم امید و پیروزی بر فاشیسم و دیکتاتوری عریان سرمایه‌داری انحصاری نمودار شده بود. ارزان به دست نیامد. فقط بیست میلیون نفر در اتحاد شوروی، به خاک افتادند تا ماشین جنگی مهیبی که شکست‌ناپذیر می‌نمود، متوقف کنند، سپس به عقب‌نشینی وادارش کنند و سرانجام به دنبالش تا برلین بشتابند و در انتها، هیتلر را وادار به خودکشی در آخرین سنگرش کنند. تاریخ‌نگاری آمریکایی، بعدها با اشاره به سرعت پیشروی ارتش سرخ برای درهم کوبیدن فاشیسم نوشت، در آن سال‌ها "کمونیسم با سرعت ۴۵ کیلومتر در ساعت پیشروی می‌کرد".

اما بلبشوی جهانی، مانع از آن نشده بود که زندگی روال عادی خود را در این لحظه نادر تاریخ دنبال نکند. در سال‌های جنگ دوم و بحبوحه پس از آن، نوزادانی پا به

عرصه وجود گذاشتند که با گند و کثافات رخ داده در این دوره هیچ پیوند و قرابتی نداشتند. آن‌ها، در اروپا، تفکر عقب‌افتاده، توتالیتار و مذهبی پدران و مادرانشان را به زیر سوال می‌بردند. آن‌ها، همان‌هایی هستند که جنبش‌های دهه شصت میلادی را در اروپا و آمریکا شکل دادند.

در ایران نیز، دهه چهل و پنجاه شمسی با کوشش این نسل به اوج تازه‌ای رسید. نه فقط در سیاست و مبارزه، بلکه در عرصه فرهنگی و اجتماعی نیز این نسل آغاز وداع با گذشته ارتجاعی و فرتوت تاریخ ایران بود.

اما هنوز دو دهه به آن سال‌ها باقی بود. در بهار ۱۳۲۴، «علی نقی محمودی» کاری به این کارها نداشت. در لاهیجان مشغول کارش بود و در انتظار نوازدی که همین روزها بایستی به دنیا می‌آمد. با خودش شاید فکر می‌کرد که «پدر شدن هم خودش عالمی داره! ولی حیف بزرگ که می‌شن جلوی روی آدم می‌ایستند و حق پدری را به جا نمی‌آورند!» شاید اگر می‌دانست سرنوشت پسرش، در واقع «نوزاد در راه»، چه فراز و نشیب‌هایی خواهد داشت، فکرش به هزار جای دیگر نیز می‌رفت.

روز موعود رسید و علی نقی صاحب پسر دومش شد. چندی بعد به سراغ اداره ثبت احوال رفت و در خواست شناسنامه برای نوزاد تازه وارد کرد. مامور بی‌حال ثبت احوال، با این که خانواده «محمودی» را که از چایکاران بزرگ لاهیجان بودند، می‌شناخت، زیاد علی نقی را تحویل نگرفت. خون‌سرد پرسید: «اسم پسرت را چی بنویسم!؟»

- محمود

مامور چند دقیقه‌ای مشغول نوشتن شد و سرانجام به علی نقی شناسنامه پسرش را داد. او برای اطمینان شناسنامه را باز کرد و درونش را با دقت واریسی کرد:

نام: محمود	نام خانوادگی: محمودی	نام پدر: علی نقی
شماره شناسنامه: ۱۰۷	سال تولد: ۱۳۲۴	ماه: خرداد
روز: هشتم	صادره از: لاهیجان.	

کودکی و نوجوانی (۱۳۲۴ تا ۱۳۴۲)

از دوران کودکی و تحصیل محمود اطلاعات کمی در دست است. از میان پنج برادر و دو خواهر، محمود دومین فرزند خانواده بود. در لاهیجان درس خوانده و در همان شهر دیپلم گرفته است. در همین دوستی‌های دوره جوانی است که با غفور حسن‌پور آشنا می‌شود و با هم طرح رفاقت همیشگی می‌ریزند. رفاقتی که از شور و حال جوانی آغاز^۱ و با پیوستن به جنبش فدائیان ادامه یافت.

پیوستن به گروه "جزنی - ظریفی" (۱۳۴۳ تا ۱۳۴۹)

از اواخر سال‌های سی و اوایل چهل، میان جوانان گیلان و مازنداران حس نوجویی و مخالفت با رژیم گسترش چشم‌گیری داشت. پیچ‌پیچ‌های این سال‌ها، مقدمات جنبش سیاسی و نظامی‌ای است که معرفی رسمی خود را با عملیات سیاهکل در بهمن ۱۳۴۹ انجام داد. از میان جوانان این دوره نام‌هایی تا امروز نماد روحیه جوانان شمال در سال‌های چهل هستند.

از مازندران، احمد فرهودی که در ساری متولد شده، بعدها به گروه احمدزاده-پویان می‌پیوندد. او با کاظم سلاحی، احمد زبیرم و حمید توکلی اعضای نخستین تیم رزمنده‌ای هستند که طرح مصادره بانک ونک را به اجرا در می‌آورند.

حمید اشرف، در «جمع‌بندی سه ساله»، در این باره نوشت: «گروه رفیق مسعود، در پائیز سال ۴۹، از میان تیم‌های مثلث افرادی را برای تشکیل تیم‌های عملیاتی موقت تشکیل داد. یکی از این تیم‌ها، در پائیز ۴۹ بانک ونک را مصادره کردند و وجوه آن را به نفع جنبش ضبط نمودند که رفیق فرهودی یکی از آنها بود که به عللی شناخته شد و تحت پیگرد قرار گرفت و پس از چند ماه اقامت مخفی در تهران به دسته جنگل پیوست.»

از گیلان، علاوه بر احمد زبیرم از انزلی، شعاع‌الدین مشیدی از رشت را می‌توان نام برد. او، شاگرد ممتاز کنکور در ۱۳۴۰ و دانشجوی دانشگاه پلی‌تکنیک تهران بود.

از لنگرود، هادی بنده خدا لنگرودی، و باز هم از دانشجویان دانشگاه پلی‌تکنیک تهران است که توسط غفور حسن‌پور در گروه جزنی-ظریفی عضوگیری می‌شود.

غفور حسن‌پور خودش اهل لاهیجان است و بعد از دستگیری بیژن جزنی، سورکی و ظریفی در سال ۱۳۴۶ در هسته مرکزی گروه جزنی-ظریفی به همراه حمید اشرف و اسکندر صادقی‌نژاد، قرار داشت. علاوه بر هادی بنده خدا لنگرودی، بسیاری از نیروهای آتی سچفخا توسط او عضوگیری شدند^۱. تنها او نیست که از لاهیجان به این جنبش نوین پیوسته‌اند. خواهرش فاطمه و برادرش مصطفی، به همراه اسکندر رحیمی مسیحی و هوشنگ نیری را نیز به شمار این فعالین می‌توان افزود.

در چنین بافتی و فضایی، محمود نیز با توجه به تماس و اعتمادی که در طی مدت‌ها بین او و غفور به وجود آمده بود، در سال‌های ۴۷-۱۳۴۶ توسط غفور حسن‌پور به عضوگیری شد.

محمود که از سال ۱۳۴۳ با اتمام دوره دبیرستان وارد دانشگاه تهران در رشته حسابداری شده بود، در سال‌های پایانی دوره دانشجویی و آغاز "دوره اجباری" (دوره سربازی) در ارتباط با گروه جزنی-ظریفی به فعالیت پرداخت.

در ۴۷_۱۳۴۶ لیسانس حسابداری را گرفت و به عنوان افسر وظیفه به سربازی مشغول شد. هم دوره‌اش در "دوره اجباری"، حمید اشرف بود. روح ناآرام محمود، او را در ۱۳۴۷ به تدارک «شورش افسران پادگان» می‌کشاند. این طرح، بدلیل ناپختگی و نیز خطراتی که مجموع تشکیلات مخفی را به زیر ضرب می‌برد، با مخالفت شدید حمید اشرف روبرو شد. در وضعی که تشکیلات آمادگی برای چنین عملیات وسیعی را نداشت؛ این کار به معنای نابودی چندین سال کار مخفی برای آغاز جنبش مسلحانه بود. حمید اشرف آن را ماجراجویی خطرناکی ارزیابی می‌کند که ممکن است موجب ضربات پیش‌هنگامی به چریک‌های فدایی بشود.^۳ این طرح ناموفق، منجر به دادگاه نظامی محمود و تبعیدش به عنوان سرباز صفر می‌شود.

دستگیری و زندان شاهنشاهی (۱۳۴۹ تا ۱۳۵۷)

کار تدارک و گسترش گروه برای عملیات سیاهکل، با ضرباتی از سوی ساواک شاه، با اختلال روبرو می‌شود. رد ضربات، با دستگیری «گروه فلسطین» در سال ۱۳۴۸ به عضو علنی گروه جزئی-ظریفی، غفور حسن‌پور می‌رسد. وی به خاطر تماس‌ها و عضوگیری‌های جدید، بالاجبار تحرک بیشتری داشت، و به همین دلیل در معرض خطر بیشتری قرار می‌گرفت. با حساسیت پلیس به غفور، تحت تعقیب قرار می‌گیرد و سرانجام در ۲۳ آذر ۱۳۴۹ دستگیر می‌شود.

در ۱۲ بهمن همان سال، متعاقب بازداشت غفور، حمله سراسری ساواک آغاز می‌شود. در این روز، اسماعیل معینی عراقی از «گروه شهر» در محل کارش، شرکت سهامی تلفن، بازداشت می‌شود. در همان روز، ناصر سیف دلیل صفایی، نیز از «گروه شهر» دستگیر می‌شود. محمد هادی فاضلی، که در جریان مصادره بانک ایران و انگلیس نیز حضور داشت، از جمله دستگیری‌های این روز است. او در محل کارش، در وزارت آب و برق بازداشت می‌شود. در اثر این ضربات، پیش از عملیات سیاهکل شعاع‌الدین مشیدی نیز دستگیر می‌شود. این افراد پس از شکنجه‌های بسیار با گروه دیگری از فداییان که در عملیات سیاهکل دستگیر شده بودند، در ۲۶ اسفند همان سال اعدام می‌شوند.

با در نظر گرفتن موج حمله پلیس، به رغم شرایط نامساعد، تصمیم به آغاز عملیات سیاهکل گرفته می‌شود. در طرح اولیه تاریخ شروع عملیات، بهار ۱۳۵۰ بود. محمود محمودی، در این موج ضربات، در ارتباط با «گروه جنگل» دستگیر شده بود. او در بهار ۱۳۵۰ به همراه احمد خرم‌آبادی، کاظم سلحی و حسن ضیا ظریفی،

دادگاهی شد. در دادگاه اول محکوم به اعدام و در دادگاه تجدید نظر به ده سال زندان محکوم شد.

از ۱۳۴۹ تا ۱۳۵۱ به زندان‌های مختلف تبعید می‌شود. بهار ۱۳۵۰ در زندان قزل-قلعه با کاظم سلاحی زندگی می‌کند. به رفاقتی عمیق و علاقه‌ای بی‌حد و حصر دست می‌یابد که تأثیرش را بر تمام زندگی محمود می‌گذارد. روز تاریک فراق، اما، فرا می‌رسد. چهاردهم تیر ۱۳۵۰ کاظم و احمد خرم‌آبادی توسط رژیم شاه به جوخه اعدام سپرده می‌شوند. در همان سال به همراه محمد علی پرتوی و مصطفی حسن‌پور به زندان مشهد تبعید می‌شوند. هر سه نفر از بازماندگان سیاهکل هستند و به همین جهت مورد علاقه و احترام زندانیان سیاسی زندان مشهد. هاشم برای اولین بار با او در آن زندان آشنا می‌شود.^۴ سال پنجاه، زندان مشهد و قزل قلعه تنها زندان‌هایی نبودند که محمود به آنجا تبعید شد. زندان قصر و زندان برازجان^۵ را نیز تجربه کرد. سرانجام در سال ۱۳۵۱ به زندان شیراز منتقل شد و تا ۱۳۵۵ در آنجا با سایر زندانیان سیاسی، شورش زندان شیراز را و سرکوب وحشیانه پس از آن را تجربه کرد.^۶

در زندان شیراز، در اثر شورش زندانیان سیاسی، صف بندی‌هایی شکل گرفت که بر سرنوشت محمود و در بُعدی وسیع‌تر بر سرنوشت سچفخا، تأثیرات خود را گذاشت. عده‌ای از همان زمان، "چپ‌های سچفخا را شناسایی کردند تا در مناسبات آتی تشکیلات فدایی، راه آنان را سد کنند. از این عده، نام فرخ نگهدار که با پنج سال حکمش در زندان شیراز بود، آشناست. فرخ نگهدار که به اتهام هواداری از سچفخا دستگیر شده بود^۷، پس از درگیری‌های شیراز، راه دیگری را انتخاب کرد. وی از سال ۱۳۵۲ تحت تأثیر محمد علی عمویی و سایر نظامیان حزب توده قرار گرفت و تفاوت موضع‌گیری‌هایش با نیروهای سچفخا در زندان که محمود محمودی نیز به آنان تعلق داشت، آشکار شد.

محمود، در سال ۱۳۵۵ از زندان شیراز به زندان کارون اهواز منتقل شد. نقش او در سازماندهی کمون زندان، آموزش و ارتقای آگاهی زندانیان سیاسی در اهواز بسیار برجسته است. ارتقای کیفیت و توانایی‌هایش نشان از پویایی او در آغاز سومین دهه زندگی‌اش داشت. دانشجوی تازه به جنبش پیوسته دهه چهل، اینک در دهه پنجاه کادر برجسته‌ای شده که انبان تجربیاتش را در خدمت ارتقای رفقای دیگرش، که تشنه آموختن بودند، قرار داده بود. فقط تجربیات پیش از سیاهکل نبود که او را یاری می‌رساند، تبعید به زندان‌های متعدد، تماس با نیروهای مختلف و کار آموزشی و تبادل نظر و تجربه با سایر رفقای زندان او را آبدیده ساخته بود.

در سال‌های ۵۷-۱۳۵۶ در زندان اهواز نقش فعالی در ارتباط گیری با فعالین بیرون از زندان ایفا کرد. او در مدتی که در بیمارستان بیرون از زندان برای مداوا بستری شده بود، ارتباط فعالی با کارگران اعتصابی نفت در جنوب برقرار کرده بود. دانشجویان بسیاری از دانشگاه جندی شاپور نیز در همین دوره با محمود تماس گرفتند.^۸

قیام تا زندان مجدد (۱۳۵۷ تا ۱۳۶۴)

پس از آزادی از زندان اهواز در آبان ۵۷، به فعالیت‌هایش در جنوب کشور ادامه داد و فعالیت مداوم و شبانه‌روزی‌ای را برای گشایش ستادهای سچفخا در آبادان و مسجد سلیمان دنبال کرد. در مسجد سلیمان کارها چنان پیشرفت داشت که رژیم آنجا را «مسکو سلیمان» نام گذاری کرد ولی فشار مخالفین بابتک مجال ادامه کار را از ستاد در اوایل فروردین ۵۸ گرفت.^۹

در همین فاصله، محمود و مه‌ری سلاحي با هم آشنا و در ۱۹ بهمن ۵۷ ازدواج کرده بودند. شور و حال جنبش انقلابی با شور زندگی خصوصی در آمیخته، و شادترین و موفق‌ترین روزهای زندگی محمود را بعد از سال‌ها زندان و شکنجه به‌وجود آورده بود.

در اردیبهشت ۱۳۵۸ به اعتراض بر علیه سیاست راست‌روانه مرکزیت وقت، و مشخصاً نامه فرخ نگهدار به بازرگان، برخاست. او، طی یک سخنرانی برای کارگران به افشای فرصت‌طلبی پرداخت و به همین دلیل از سوی مخالفین سرسختش، فرخ نگهدار و فرج کاظمی که در مرکزیت وقت اکثریت را در اختیار داشتند، مورد تصفیه قرار گرفت.

در مرداد همان سال، پدرش چشم از جهان فرو بست. علی نقی، سال‌ها نگران سرنوشت محمود بود اما روزهای پس از قیام، ظاهراً از این نگرانی می‌کاست. او با خیالی آسوده از این جهان می‌رفت، چرا که محمود را خوشبخت می‌دید. می‌دانست که تا چند ماه دیگر نوه‌اش، فرزند مه‌ری و محمود به دنیا خواهد آمد ولی این چند ماه را دوام نیاورد.

چند ماه بعد، غم دوری «پیر» (به لهجه شمالی: پدر) با بدنیا آمدن نوه‌اش، یعنی فرزند محمود، تسلی می‌یافت. در هشتم دی، محمود سر از پا نمی‌شناخت. «صفا» بدنیا آمده بود! کی و کجا فکر می‌کرد، در آن سال‌های زندان، زمانی «پدر» شود و دغدغه پدرش را بخاطر حفظ جان فرزندش در زندان‌های شاه کمی حس کند؟! عجب بازی‌هایی دارد، این زمانه!...

اما، بحران‌های سیاسی پیش رو، مجالی برای او باقی نگذاشت. زخم سال‌های زندان شیراز، با در اختیار گرفتن اکثریت کمیته مرکزی سچفخا توسط فرخ نگهدار و دوستانش، دوباره تازه شده بود. انشعاب اقلیت اکثریت، موجبی برای شروع مجدد فعالیت‌هایش در چارچوب سچفخا (اقلیت) شد. ابتدا به عنوان عضو شاخه شمال و سپس در مسئولیت کمیته دمکراتیک، به سازمان‌دهی این بخش‌ها همت گماشت^{۱۱}.

در زندگی خصوصی، محمود در سی خرداد ۱۳۶۰ برای دومین بار پدر شد. نام پسر دوم را به یاد کاظم، جواد و حسین سلاحي، «سلاح» گذاشتند. گویی فرزند، خبر از حال و هوای سالی که در راه بود، می‌داد. سال کشتار و سرکوب وسیع و همه جانبه توسط رژیم اسلامی. سالی که «سلاح» تازه وارد نیز بایستی بر علیه رژیم مسلح آماده جنگ و گریز باشد.

در همان سال، به عنوان مسئول کمیته کارمندی، شامل استادان، به همراه رضا ستوده مسئولیت برگزاری جلسات کمیته دمکراتیک را نیز برعهده داشت.

در پاییز، در کنگره اول سازمان شرکت کرد. حال و هوای کنگره و مصوبات التقاطی آن، زنگ خطری بود برای آینده سچفخا. به همین دلیل، پس از کنگره اول، نقدی بر کنگره را به همراه ابولفضل قزل‌ایاق (مصطفی) و هاشم (با هاشم عضو مرکزیت اشتباه نشود). تحت عنوان «مشتی بر نیم کاسه کنگره» نوشت. در همین زمان، به عنوان مسئول شاخه شمال (گیلان و مازندران) فعالیت‌هایش را پی‌گیری می‌کرد^{۱۱}.

در ۱۳۶۱ پس از ضربات مرکزیت و چاپ‌خانه، در نشست شهریور ماه در کردستان حضور یافت و چند ماه بعد در آذر ماه برای پلنوم، مجدداً با سعید حدادی مقدم به کردستان رفت^{۱۲}.

پس از پلنوم، مرکزیت وقت او را از مسئولیت شاخه شمال برکنار کرد و او را برای «پالایش ایدئولوژیک» در مقر سازمان در کردستان نگه داشت. مسئول این «پالایش»، توکل بود^{۱۳}.

در سال ۱۳۶۲، پس از دوره تنبیهی در کردستان، بعد از ۱۳ سال که توسط غفور حسن‌پور، قبل از عملیات سیاهکل، در سازمان عضوگیری شده بود، این بار توسط توکل، بهرام و اعظم عضوگیری شد! در این رای‌گیری بهرام هم‌چنان نظر مخالف داشت.

پس از عضوگیری، مجدداً از مناطق آزاد کردستان به داخل کشور بازگشت. این بار مسئولیت شیراز به او سپرده شده بود. به خاطر عدم وصل نیروها از سوی تشکیلات به محمود، مدتی او در تهران سرگردان باقی ماند. بعد از ضربه به کمیته محلات و

دستگیری اشرف بهکیش، محمود به عنوان مسئول کمیته مقاومت به فعالیتش ادامه داد و به همین خاطر در جلسات کمیته هماهنگی نیز حضور می‌یافت.^{۱۴}

بعد از ضربه تحریریه در پاییز آن سال، اختلافات محمود و مرکزیت وقت شدت گرفت. برگزاری چند جلسه و نرسیدن به توافق، منجر به قطع ارتباط بابک شد. برای حفظ حداقل‌های مورد نیازش برای زندگی و مبارزه در داخل کشور روزهای سختی را گذراند. در این سختی‌ها، او، تنها نبود. مهری سلاحی و دو فرزندشان نیز بایستی در زیر وانت یا در بیابان‌های اطراف تهران می‌خوابیدند. «صفا»ی چهار ساله، «سلاح» دو ساله را در زیر وانت آرام می‌کرد. او «کار مخفی» را از چهار سالگی شروع کرده بود. یک مدت هم در پارک خوابیدند، هنوز سرمای شبانه قابل تحمل می‌نمود. تدارک امکانات مجدد، آن هم در شرایط کنترل همه‌جانبه نظامی-پلیسی به این راحتی میسر نشد. با این حال، محمود راه بسته‌گریز و بی‌پناهی خود و خانواده‌اش را به ضرب پیشانی می‌گشود. بالاخره بعد از چند ماه، امکانات مخفی مجددی را فراهم آورد و نیروی خود را متمرکز به مبارزه با رژیم دیکتاتور و جلا داد اسلامی کرد.

او فعالیت‌هایش را با انتشار «کار ویژه محلات» به همراه سایر رفقای هم فکرش دوباره سازمان داد. اولین شماره آن، در نوزده بهمن ۱۳۶۲ به مناسبت سالگرد تولد سیچفا منتشر شد. سربرآوردن مجدد محمود و رفقاییش از زیر آوار ضربات و مشکلات امنیتی و سیاسی در ایران اختناق زده در سال‌های جنگ، امید پیروزی و سرنگونی جمهوری اسلامی را زنده نگه می‌داشت.

در ۱۳۶۳ مرکزیت وقت با اخراج وی، طی اعلامیه‌ای او را «کبوتر پرقیچی» اعلام کرد. رهنمود قطع ارتباطش با نیروهای هوادار سازمان در داخل کشور داده شد. از نیمه دوم سال، تماسش با رهبری راه کارگر در خارج کشور برقرار شد. ابراهیم آوخی در مورد طرح خروج او از کشور دست به اقداماتی می‌زند.^{۱۵}

در هفتم فروردین ۱۳۶۴ از رادیو فدایی بیانیته تهدیدآمیز «خطاب به راه‌کارگر» را در تهران می‌شنوند. در خارج کشور اختلافات حاد است ولی هنوز نیروهایی که درباره‌اشان خط و نشان کشیده می‌شود، در مهلکه داخل کشور اسیرند. در نوزدهم فروردین بابک عازم جنوب کشور می‌شود. همان شب نخست، رابط محمود برای خروج از مرز دستگیر می‌شود و او ناچار به تهران بازمی‌گردد.

تلاش‌های محمود برای جلوگیری از ضربه و خروج از کشور بی‌ثمر ماند و سرانجام، در هفتم اردیبهشت ۱۳۶۴ به دام نیروهای رژیم جمهوری اسلامی افتاد.^{۱۶} در هشتم اردیبهشت، ساعت پنج صبح، مهری سلاحی به همراه سیاوش حدادی مقدم و صفا و سلاح دستگیر شدند. سعید حدادی مقدم و جلال حدادی مقدم در خانه دیگری به

دام افتادند. جلال موقع دستگیری پایش مورد اصابت گلوله قرار گرفت و در همان حال او را مورد بازجویی و شکنجه قرار دادند.

بازجویی و زندان (۱۳۶۴ تا ۱۳۶۵)

او بلافاصله پس از دستگیری به شکنجه‌گاه کمیته مشترک برده شد. شکنجه‌های طاقت‌فرسا و شبانه روزی برای گرفتن اعتراف و درهم شکستنش اعمال کردند. شکنجه جسمی و روحی وحشیانه بازجویان رژیم اسلامی بر روی محمود، همگی با شکست مواجه و سند دیگری بر سابقه تباه‌کاری و جنایت‌پیشگی رژیم جمهوری اسلامی افزوده شد.^{۱۷}

او را براساس کیفرخواست کینه‌توزانه دادستانی به بی‌دادگاه بردند. محمود در بی-دادگاه رژیم، به دفاع از مارکسیسم و سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران پرداخت و بر ضرورت سرنگونی قهری و انقلابی جمهوری اسلامی پای فشرده^{۱۸}. در فاصله دادگاه و اعلام حکمش، او را از بند ۳ اوین که در آن مقطع عمومی بود، به انفرادی‌های موسوم به آسایشگاه اوین بردند. این کار برای جلوگیری از ارتباط محمود با سایر زندانیان سیاسی صورت گرفت تا از انتقال اخبار و نظراتش جلوگیری شود. تا هنگام اعدام، در انفرادی نگه داشته شد.

محمود محمودی در هیجدهم اسفند ۱۳۶۴ به جوخه اعدام سپرده شد.

منابع و پی‌نوئیس‌ها:

- مه‌ری سلا‌حی
- صبا اسکو‌بی
- پرویز نویدی
- بازمانده س‌یاهکل به جوخه اعدام سپرده شد، کار (شورای عالی)، دوره دوم، شماره ۲، فروردین ۱۳۶۷.
- جنگی درباره زندگی و آثار بیژن جزنی، انتشارات خاوران، چاپ اول، پاریس، ۱۳۷۸.
- ویژه نامه بابک (کتاب حاضر)

- ^۱ همین کتاب: خاکسار، نسیم؛ محمودی که من می‌شناختم.
- ^۲ سامع، مهدی، در جنگی درباره زندگی و آثار بیژن جزنی، انتشارات خاوران، چاپ اول، پاریس، بهار ۱۳۷۸، ص ۱۴۵.
- ^۳ همین کتاب: سید احمدی، محمد؛ بابک نفر پنجم بود.
- ^۴ همین کتاب: هاشم؛ بابک: سهمی بزرگ در افشای استالینزم وطنی.
- ^۵ همین کتاب: آوخ، ابراهیم؛ «کبوتر پرقیچی» یا شاهین بلندپرواز؟!
- ^۶ همین کتاب: سیداحمدی، محمد، بابک نفر پنجم بود.
- ^۷ همین کتاب: سیداحمدی، محمد.
- ^۸ همین کتاب: باقری؛ زندان کارون. نیز: اقبالی، اقبال؛ محمود در معنی فدایی بود. و: لیبب، شهاب؛ الماس سبز.
- ^۹ همین کتاب: مصاحبه با فریبرز بهادری.
- ^{۱۰} همین کتاب: آذرنوش، رسول؛ چریک منضبط.
- ^{۱۱} همین کتاب: برای فضای پیش از مسئولیت بابک در شاخه شمال: خوش ذوق، محمد؛ تشکیلات انزلی. نیز: بهمنی، کمال؛ شاخه مستقل.
- ^{۱۲} همین کتاب: یادواره‌ای کوچک.
- ^{۱۳} همین کتاب: مصاحبه با مهدی سامع.
- ^{۱۴} برای این دوره از فعالیت‌های بابک مراجعه کنید به همین کتاب، برای کردستان: میظر، یاسمین؛ بازآموزی. نیز: ساده، نادر؛ یاد ماندگار بابک.
- برای کمیته هماهنگی و بعد از آن: احمد زاده، مستوره؛ بابک و تشکیلات. نیز: الوندی، خسرو؛ ضربات شروع شده‌اند. نیز: قزل‌ایاق، مصطفی؛ قرار بعدی اتان کجاست؟! نیز: گفتگو با یدی.
- ^{۱۵} همین کتاب: آوخ، ابراهیم؛ «کبوتر پرقیچی» یا شاهین بلندپرواز؟!
- ^{۱۶} همین کتاب: مصاحبه با مه‌ری سلاخی و نیز: محمودی، سیاوش؛ بابک.
- ^{۱۷} برای نحوه بازجویی به گفتگوهای زندان، شماره یک تا سه، خاطرات سیاوش محمودی تحت عنوان یاد ایام مراجعه شود.
- ^{۱۸} همین کتاب: کیفرخواست رژیم بر علیه محمود محمودی.